درس هفتصد و پانزدهم

مقدمات بحث مُثل افلاطونیه (۱)

أعوذ بالله من الشیطان الرجیم

بِسمِ اللهِ الرَّحمَنِ الرَّحیم

در این جلسه به‌عنوان مقدمهٔ بحث مطالبی را خارج از بحث، مربوط به ـ البته مربوط به این بحث نیست ـ مُثل افلاطونی خدمت رفقا عرض می‌کنیم تا إن‌شاءالله جلسهٔ بعد خود بحث متنی را دنبال کنیم.

فصل (۹) فی تحقیق الصور و المثل الأفلاطونیة.
قد نُسبَ إلی أفلاطونِ الإلهی أنّه قالَ فی کثیرٍ مِن أقاویله موافقاً لأستاده سقراط إن لِلموجوداتِ صوراً مجردةً فی عالمِ الإله و ربما یُسمّیها المُثل الإلهیة و إنَّها لا تُدثَرُ و لا تَفسُد و لکنّها باقیةٌ و إن الذی یُدثَرُ و یُفسد إنّما هی الموجودات التی هی کائنة.[۱]

مطلبی که به‌عنوان مقدمه در شروع بحث مثل افلاطونیه [بیان شد] خیلی مورد نقد و ایراد متکلمین واقع شده است و یکی از اشکالاتی که بر حکمای یونانیین گرفته می‌شود همین مسئله و قضیهٔ مثل افلاطونی است که دلیلی برای اثبات این مسئله پیدا نشده و صرفاً یک ادعا مطرح شده است ـ البته بنا بر زعم متکلمین ـ ولی در غیر حکمای یونانیین، حکمای اسلام مانند میرفندرسک و حتی شیخ اشراق قائل به مثل افلاطونی هستند منتها با یک توضیح بهتر

---

[۱] . الحکمة المتعالیة، ج ۲، ص ۴۶.

و یک روش قابل پذیرش‌تر.

لزوم سنخیت بین حقایق جزئیهٔ مادی خارجی و علم عنائی حق

صحبت در مثل افلاطونی به این کیفیت است که آنچه را که ما در عالم ماده مشاهده می‌کنیم عبارت از ترکیب مواد در عالم شهادت است و به‌واسطهٔ همین ترکیب طبعاً ماهیات جزئیه در وجودات جزئیه صورت خارجی پیدا می‌کند. من‌باب‌مثال در انسان طبعاً ترکیب از حیوانیت و همان فصل است و در مورد سایر حیوانات، جمادات، نباتات و آنچه که در عالم ماده مشاهده می‌شود مسئله به همین کیفیت است و از آنجایی که این مواد و آنچه که در این عالم هست جنبهٔ مادی دارند و در وجود بحت و بسیط و اطلاقی پروردگار که از لوازم آن، علم عنائی نسبت به وجودات جزئیه است، وجود مادی راه ندارد و مسئلهٔ امکان در آنجا راه ندارد، از این نقطه‌نظر طبعاً باید سنخیتی بین حقایق جزئیهٔ مادی خارجی و آن مبدأ اول و علة الاولیٰ و علة العلل که همان علم عنائی حق است وجود داشته باشد و بدون سنخیت، هیچ وجودی در خارج تحقق خارجی نخواهد داشت.

آن حلقهٔ رابط بین علم عنائی و وجودات خارجی به‌عنوان یک حقیقت کلیهٔ مجرده را مثل افلاطون می‌نامند؛ یعنی یک صورتی که آن صورت ـ به‌اصطلاح خودشان ـ معرّای از شوائب مادی باشد و صرفاً در آنجا جنبهٔ صوری لحاظ شده باشد که همان جنبهٔ عینیت ازلی و عینیت ربوبی است، اگر بخواهد در آنجا ملاحظه شود طبعاً این صورت نمی‌تواند محدود به حدود و قیود عالم ماده باشد و این صورت نمی‌تواند صورتی باشد که همراه با خصوصیات و شوائب ماده باشد، این یک مسئله است.

تمایز بین انسان و حیوان و جمادات

مطلب دوم که مزید بر این دلیل است و این دلیل را تأیید می‌کند این است که آنچه را که ما در خارج مشاهده می‌کنیم حقایق جزئیهٔ عینیهٔ خارجیه است که اینها در میان مصادیق مختلفهٔ خودشان یک مابه‌الاِشتراک دارند یعنی وقتی ملاحظه می‌کنیم می‌بینیم که افراد انسان، همهٔ اینها انسان هستند و دارای خصوصیات انسانی از جنس و فصل هستند و

این‌طور نیست که هر وجودی در خارج برای خودش یک حقیقت نوعیهٔ مستقله باشد؛ یعنی فرض کنید همان‌طوری‌که شما بین انسان، حیوان، جماد، نبات و اقسام حیوانات فرق قائل می‌شوید، این فرق قائل شدن به آن حیثت ذاتیهٔ ماهویه برمی‌گردد یعنی ماهیت این افراد که عبارت از جنس و فصل باشد، یک اختلاف ذاتی دارد و اختلاف، اختلاف عرضی نیست و همین نفس اختلاف ذاتی، حقیقت نوعیه را با یک حقیقت نوعیهٔ دیگر متمایز می‌کند آن‌وقت در تحت همین حقیقت نوعیه، مصادیق مختلفةٌ بِالأصناف را مشاهده می‌کنید که این مصادیق همه در تحت یک حقیقت هستند.

عدم تعلق علم عنائی حق به تک‌تک اجزاء خارجی اولاً و بالذات

از اینجا استفاده می‌شود که آن علم عنائی به تک‌تک اجزاء خارجی اولاً و بالذات تعلق نگرفته بلکه به یک واقعیت کلیهٔ غیر مادیه تعلق گرفته است و ماهیت اولاً و بالذات در آن حیطه تشکیل شده است که حیوانیت و ناطقیت باشد، بعد آن حیوانیت و ناطقیت که در آن علم عنائی به این کیفیت ترسیم شده است، در عالم خارج به‌صورت وجودات مقیده

ظهور پیدا می‌کند چون آن حقیقت کلیه در خارج معنا ندارد که به کلیت و عینیت خود در خارج ظهور کند چون در خارج باید محدود به حدود امکانی و طبعی باشد. این محدودیت و مقید شدن به حدود امکانی و حدود مادی نمی‌تواند با کیفیت کلی و اطلاقی همان صورت جور دربیاید و باهم تلائم داشته باشند لذا باید یک صورت کلی داشت و بعد آن صورت کلی به این کیفیت دربیاید و در همهٔ مسائل و اشیاء به همین کیفیت است.

ذکر یک مثال برای تفهیم مُثل افلاطونی

یک مهندس وقتی که می‌خواهد نقشهٔ ساختمان را بکشد ـ از باب تشبیه می‌گویم ـ اول باید یک مثل افلاطونی در ذهن خود داشته باشد که بخواهد براساس آن، نقشهٔ ساختمان را دربیاورد مثلاً بِنایی که می‌خواهد ترسیم کند، باید بنایی باشد که در آن چهاردیواری، اتاق‌ها، هال، آشپزخانه، سالن، سقف، پله و اینها باشد، این مسئله من‌حیث‌المجموع مَثَل و مثالی از آن خصوصیات افراد خارجیه و جزئیاتی است که آنها باهم فرق می‌کنند. حالا که این به‌عنوان یک صورت کلی و معرّای از ماده در ذهن او هست،

می‌تواند هزارتا نقشه از این پیاده کند! فرض کنید که یک نقشه می‌کشد که آشپزخانه آن‌طرف است و دستشویی و سرویس این‌طرف است و یک نقشه می‌کشد که آشپزخانه آن‌طرف و اتاق این‌طرف باشد و یک نقشه می‌کشد که سالن این‌طرف باشد و ...، می‌تواند هزاران هزار بنا و جزئی خارجی از همان ایدهٔ کلی و صورت کلی استخراج کند، اسم این را مثل افلاطونی می‌گذارند.

پس ببیند این مسئله چقدر راحت قابل ترسیم است که از آنجایی که ما مشاهده می‌کنیم اشیاء خارجی و جزئیات خارجی در عین اختلاف و تمایزشان با یکدیگر، در همان ماهیت مشترکه با همدیگر اشتراک دارند، از اینجا متوجه می‌شویم که باید یک اصل اوّلی در رأس و فوق تمام این جزئیات خارجی وجود داشته باشد و ارادهٔ ازلی در خلق جزئیات خارجی منطبق بر آن اصل کلی باشد. فرض کنید وقتی که ارادهٔ پروردگار بر خلقت انسان است نمی‌تواند خارج از آن اصل که حیوانیت و ناطقیت باشد یک انسانی درست کند که با حیوانیت و ناهقیت باشد. البته ظاهراً بر خلاف این، اتفاق افتاده

است!! مسائلی را که آدم می‌بیند، [انگار] گاهی اوقات استثناهایی در خلقت می‌شود! البته گاهی اوقات استثناء بیشتر از مستثنی‌منه می‌شود!! گاهی اوقات! می‌گویند: از نظر ادبی مستثنی باید اقلّ از مستثنی‌منه باشد، فرض کنید این مثالی که ادبا می‌زنند و می‌گویند: جاء القوم إلاّ حماراً، طبعاً افراد حمار از آن قوم کمتر است حالا اگر آن قوم بیشترشان حمار بودند چطور می‌شود؟! یکی دو نفر ته قضیه می‌ماند! این صحیح نیست یعنی به‌کار بردن این جمله از نظر ادبی صحیح نیست ولی خب گاهی اوقات آدم می‌بیند مثل اینکه افراد حمار از افراد قوم بیشتر هستند! علیٰ کلّ حال این ارادهٔ ازلی ...

نشانه‌های مردانگی

امیرالمؤمنین می‌فرماید: «**یا أشباه الرجال و لا رجال** ...»[1] یعنی فقط قیافه و بعضی از مسائل دیگر شما به مردها می‌خورد! ولیکن آنچه را از مردی که عبارت از تعقل، تفکر، تأمل و آثار مردانگی و حریت

---

[1] . الاحتجاج، ج ۱، ص ۱۷۳.

است، یوخدی؛[1] ندارید! خب این مسئله در اینجا باید مورد توجه قرار بگیرد که اگر آن اراده و مشیت بر ایجاد و خلق زید و انسان است، دیگر نمی‌تواند فصل او را فصل دیگری قرار بدهد! ادخال فصل دیگر غیر از فصل انسانیت که همان تصویر کلی و صورت و مثال کلی در علم عنائی نسبت به حقایق نوعیهٔ متفاوته هست، این خروج زید از تحت دایرهٔ انسانیت و ادخال او در تحت نوع دیگر است و به انسانیت برنمی‌گردد، به زید برنمی‌گردد.

بنابراین این دو جهت، گرچه در اینجا از جهت دوم اسمی اورده نشده و انچه که هست فقط همان قسم اول است که مرحوم آخوند اشاره کرده‌اند ولی به نظر بنده قسم دوم و دلیل دوم هم می‌تواند در این مسئله کمک کند و علت برای ترسیم بشود که وقتی مشاهده می‌کنیم و می‌بینیم همهٔ موجودات و جزئیات خارجیه در تحت یک ماهیت باهم اشتراک دارند بنابراین در آن علم عنائی باید آن حقیقت مشترکه وجود داشته باشد تااینکه بر آن اساس

---

[1] . یوخ به ترکی: نیست، وجود ندارد. (محقق)

جزئیات بخواهند دور آن محور شکل بگیرند و یکی این‌طوری و دیگری طور دیگر درنیاید، فرض کنید این‌طور نباشد که این یکی وقتی از شکم مادرش بیرون می‌آید گریه کند و آن یکی از شکم مادرش که بیرون می‌آید عرعر کند! اینکه نمی‌شود که دو نوع باشد و خلقت هم به هردو تعلق بر انسانیت گرفته باشد! در عین تعلق اراده بر انسانیت زید و انسانیت عمرو، ظهورات آنها به‌طورکلی با یکدیگر متفاوت است و کیفیت تعقل ـ او که اصلاً تعقل ندارد! ـ این به یک نحو است و تصورات ذهنی دارد و دیگری به نحو دیگری تصورات ذهنی دارد.

علیٰ‌کلّ‌حال این مسئله هم می‌تواند مسئلهٔ مهمی در تشکل این فرضیه و صورت برای ایشان باشد. حالا ما کاری به وارد شدن به بحث نسبت به این مسئله نداریم و إن‌شاءالله از جلسهٔ بعد راجع به این مطالبی که مرحوم آخوند در اینجا ذکر می‌کنند طبق روال بحثی خودش جلو می‌آییم و اشکالاتی که ممکن است به آن وارد بشود یا جواب‌هایی که ممکن است به این قضیه داده بشود [را بررسی

می‌کنیم]. آنچه که مورد توجه است این است که در باب مثل افلاطونی، بزرگانی به اثبات این مسئله پرداخته‌اند و همان‌طوری‌که عرض کردم ما نمی‌توانیم به این راحتی از مطالب بزرگان بگذریم!

مثلاً در بحث گذشته اگر نظرتان باشد مرحوم شیخ شهاب ـ در نظرم هست همین اشکال مرحوم علامه را در اینجا در بحث امکان عرض کرده بودم ـ خودش اهل کشف معانی بودند و خلاصه باید روی مطالبشان حساب کرد و مسئله‌ای که مطرح کردند مسئلهٔ خلافی نبوده است، از یک طرف ایشان می‌فرمایند که تمام نفوس عبارت‌اند از إنیّت صرفه، از یک طرف اینها حقایق نوریه هستند و از طرف دیگر نور عبارت از یک حقیقت بسیطه است. وقتی شما اینها را باهم جمع کنید به‌دست می‌آید که نفس آدمی و نفس بشر دارای ماهیت نیست بلکه یک حقیقت نوریهٔ مجرده است که برحسب مراتب مختلفهٔ در تشکیک، به مراتب متفاوتهٔ از سعه و اطلاق محدودیت پیدا می‌کند، اطلاق دسترسی پیدا می‌کند البته نه اطلاق کلی بلکه محدود نسبت به مادون خود، این یک مسئله‌ای است که ایشان مطرح

می‌کنند و مرحوم آخوند هم این مطلب را می‌پذیرند.[1]

خب اشکالی که در اینجا مرحوم علامه بر مرحوم شیخ شهاب وارد می‌کنند این است که چطور ممکن است که شما بر یک حقیقت امکانیه حکم به ماهیت کنید و ماهیت را از او بردارید درحالی‌که شما اولاً خودتان اثبات امکان را بر آن حقیقت کردید و ماهیت از لوازم امکان است؟! بنابراین چه بخواهید و چه نخواهید باید برای همین حقایق نوریه یک ماهیت امکانیه تصور کنید که آن ماهیت امکانیه در اینجا بتواند قابلیت صفت امکان را داشته باشد. شما دیگر در اینجا نمی‌توانید بگویید که اینها ماهیت ندارند و اینها حقایق نوریهٔ بسیطه هستند.

سؤال ما از مرحوم علامه این است که شما در باب قاعدهٔ علیت و معلولیت چه می‌فرمایید؟ آیا معلول را داخل در موارد متصفهٔ به امکان می‌دانید یااینکه نه؟ ما که دو چیز نداریم، ما یا امکان داریم یا وجود داریم و یا امتناع، خب معلول که نمی‌شود

---

[1] . جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به الحکمة المتعالیة، ج ۲، ص ۴۶.

نسبت به علت محکوم به امتناع باشد بنابراین از امتناع بیرون است. دو چیز می‌ماند؛ یا واجب است یا ممکن است، واجب بالذات فقط ذات باری است، معلول که نمی‌تواند واجب باشد اگر واجب هم بخواهد باشد وجوبش وجوب بالعرض است. وجوب بالعرض، وجوب را از ناحیهٔ علت اکتساب می‌کند و خودش فی‌حدّنفسه امکان دارد. تجلی علت موجب عروض معلول است، تجلی بکند معلول است و تجلی نکند معلول نیست خب هذا نفس الإمکان، پس شما برای این چه ماهیتی درنظر می‌گیرید؟! شما که در اینجا می‌فرمایید: معلول عبارت از نفس العلة در مرتبهٔ مادون است، آیا مرتبهٔ مادونی ماهیت درست می‌کند؟! ماهیت درست نمی‌کند؛ یعنی شما آن حکمی را که روی علت کردید، همان حکمی که روی علت است روی معلول هم همین است منتها فقط یک رتبه پایین‌تر، زورش کمتر، قدرت او کمتر و اشتداد او کمتر است. فرض کنید که اوّلیت و اولویت آن در آنجا کمتر است و تقدم و تأخر فقط در اینجا می‌آید و اینها همه لازمهٔ علیت و معلولیت است. شما چه ماهیتی را

برای معلول به‌واسطهٔ تجلی علت تصور می‌کنید که به‌واسطهٔ آن ماهیت به او امکان می‌دهید؟ در عین اینکه ما هیچ ماهیتی برای او تصور نمی‌کنیم درحالی‌که به او امکان می‌گوییم و امکان این‌طور ...! هر چیزی که دارای ماهیت است، دارای امکان است لا بالعکس. این‌طور نیست که هر چیزی که متصف به وصف امکان است دارای ماهیت و متصف به ماهیت است! اشتباه مرحوم علامه در اینجا این است که امکان و ماهیت را متساوقین فرض کردند درحالی‌که لازمهٔ ماهیت، اتصاف به امکان است اما این مسئله از این‌طرف نیست علیٰ‌کل‌حال عام و خاص مطلق است نه‌اینکه مسئله مسئلهٔ تساوی باشد.

ربّ إمکانٍ لهُ ماهیةٌ و بعضُ الإمکانِ لیس لهُ ماهیةٌ و کلُّ ماهیةٍ له إمکانٌ، بله! این مسئله به این کیفیت قابل حل است. لذا در مراتب وجودی و در آنهایی که ماهیت ندارند مثلاً در مورد اشتداد شما چه می‌فرمایید؟ خورشید دارای ماهیت است و ماهیتش هم مشخص است، حالا ما کاری به ماهیت آن نداریم بلکه به همان نفس نور و به حقیقت نوریه کار داریم،

حقیقت نوریه که متفاوت نیست! حقیقت نوریه چیست؟ یک حقیقت واحده است. آن حقیقت نوریه در یک مرتبه دارای این مقدار از اشتداد در فوتون‌های نوری است لذا دست شما را می‌سوزاند، همان حقیقت نوریه در مرتبهٔ دیگر وقتی از آن اشتداد فوتون‌های او کم می‌شود دست شما را نمی‌سوزاند. چیزی به او اضافه نمی‌شود تا به‌واسطهٔ اضافه شدن دارای ماهیت بشود، از اشتداد وجودی او کم می‌شود و عدم که ماهیت نیست. عدم، عدم است. شما در ماهیت، ترکب جزئین را می‌خواهید؛ شیءٌ به‌اضافهٔ شیء دیگر، الآن در اینجا یک مرتبهٔ وجودی به‌اضافهٔ عدم مرتبهٔ مافوق است و عدم مرتبه مافوق لیس بِشیءٍ. شما با عدم نمی‌توانید ایجاد ماهیت کنید بلکه به‌وسیلهٔ عدم رتبهٔ مافوق می‌توانید مرتبهٔ جدیدی را با اشتداد مخصوص به خودش ایجاد کنید و هو لیس بماهیةٍ.

بنابراین در حقایق نوریه همان‌طوری‌که نظر مرحوم آخوند و مرحوم شیخ اشراق است، ما در آنجا ماهیت نداریم بلکه اختلاف مراتب به اختلافِ در خود نحوهٔ وجود و شدت و ضعف است. اگر شما

اسم ماهیت را روی این می‌گذارید، ما در اینجا اعتراضی نداریم یعنی اگر شما ماهیت را به این نحوه توسعه می‌دهید بسیار خوب در اینجا دیگر از تقبل ماهیت به این نحو تحاشی نیست. ولی شما در اینجا قائل به ماهیت هستید و امکان را لازم و ملزوم برای ماهیت می‌دانید، اینجا این اشکال پیش می‌آید که ما حقایق خارجیهٔ غیر ماهویه داریم درعین‌حال که متصف به امکان هستند. شما از آن صادر اول که بگیرید، ممکن‌الوجود است تا این ادنیٰ مراتبی که مراتب عالم ماده و شهادت است.

بنابراین روشن شد که اشکال مرحوم علامه در اینجا جایی ندارد، اشکال در جایی است که ممکن را مساوی با ماهیت بدانید درحالی‌که ممکن اعم است! حتی نمی‌توانید نسبت به صادر اول حکم به وجوب ذاتی بکنید. صادر اول یا عقل اول بنا بر اختلاف در اصطلاحات، گرچه اینها تجرد تامه دارند ولی بالأخره در مرتبهٔ مفاض از علت اولیٰ هستند و این را نمی‌شود کاری کرد، حتی نسبت به صفات لاینفک از باری که علم و قدرت ـ به استثناء حیات

ـ و سایر صفات باشد، همهٔ اینها دارای مراتب مادون مرتبهٔ ذات هستند. چطور شما یک هم‌چنین مطلبی را می‌فرمایید؟! پس باید بفرمایید که در آنجا علم اطلاقی حق هم دارای ماهیت است، بالأخره آن‌هم معلول است و معلول برای وجود بحت و بسیط و معلول برای نفس ذات است یعنی آثار ذات به آن حیثیت اقتدار و حیثیت علمی در ذات آن است، لولا ذات، علم می‌خواهد به چه چیزی تعلق بگیرد؟! لولا نفس ذات، اقتدار می‌خواهد به چه چیزی تعلق بگیرد؟! لولا ذات، رحمت و عطوفت که در مراتب صفتی است می‌خواهد به چه چیزی تعلق بگیرد؟! به هیچ چیزی.

پس تمام اینها گرچه صفات لاینفک ذات هستند ولی در رتبهٔ متأخر از ذات قرار دارند و تأخر رتبه جنبهٔ معلولی به آنها می‌دهد ولی درعین‌حال آن جنبهٔ معلولی باعث تحقق و اتصاف به ماهیت نمی‌شود، آن از این نقطه‌نظر واجب است به وجوب ذات و بقا دارد به بقای ذات.

بنابراین این نکته که بزرگانی مانند شیخ اشراق، مرحوم میرفندرسک، مرحوم آخوند و مرحوم

حاجی سبزواری در مقام اثبات این مسئله برآمدند، ما باید ریشهٔ این مسئله را به‌دست بیاوریم که چه انگیزه‌ای برای طرح این مسئله بود؟! البته به همان دیدگاه اولیّه و ابتدائیه، خب ممکن است مسئله قابل نقاش و قابل نقد باشد که چه دلیلی داریم بر اینکه حتماً... چون جزئیات خارجیه همه به یک صورت و به یک شکل در مابه‌الاِشتراک سهیم هستند بنابراین باید یک حقیقت نوعیهٔ معرّای از ماده داشته باشیم، حتی معرّای از صورت! چون فرض کنید هر صورتی که یک مهندس برای خلق نقشه‌های متعدد در ذهن خودش نقش می‌کند چه صورتی دارد؟ اصلاً صورت ندارد. شما بگویید چه صورتی است؟ می‌توانید تصور کنید این چه صورتی است که یک نفر در ذهن خودش آن صورت را بپروراند و در ذهن خودش ترسیم کند و به‌واسطهٔ آن صورت نقشهٔ خارجی را ایجاد کند؟ این چه شکلی است؟ اصلاً معنا ندارد که شکل داشته باشد؛ درعین‌حال که قطعاً در پرداخت این نقشهٔ خارجی آن صورت اولیّه دخالت دارد و شکی در این نیست. اگر دخالت

نداشته باشد، به‌جای صورت یک منزل صورت یک طویله در خارج نشان می‌دهد یا صورت یک کارخانه [را نشان می‌دهد] درحالی‌که کارخانه با آن بنا تفاوت دارد، کارخانه دو دیوار دارد که این‌طرف است و یک آهن و حلبی [به‌عنوان شیروانی] روی آن می‌اندازند و این کارخانه می‌شود، چیز دیگری ندارد [البته] دستگاه هم می‌آورند و می‌گذارند.

یا فرض کنید که به‌جای صورت یک بنا، صورت یک سد را تشکیل بدهد درصورتی‌که مطلب به این کیفیت نیست. او در نقشه و خطوطی که می‌کشد، از آن صورت اول در ذهن خود بهره می‌گیرد و از آن استفاده می‌کند، حالا شما به من بگویید که این صورت چه شکلی است؟ اتاقش کجاست؟ دستشویی آن کجاست؟ هالش کجا است؟ اتاق ندارد، دستشویی ندارد، هالش شکل ندارد، یک هال کلی در ذهن او هست، یک اتاق کلی در ذهن او هست، یک مطبخ کلی در ذهن او هست، فقط یک پله و وسایل کلی در ذهن او هست ولی آن پله چند سانت است؟ یک متر است؟ نه. دو متر است؟ نه. آن پله متر و اندازه ندارد، اتاق اندازه ندارد،

درعین‌حال این صورت کلی در ذهن او هست و در آن خطوطی که بر روی کاغذ می‌کشد نقش اساسی دارد، اسم آن را مثل افلاطونی می‌گذارند.

بنابراین در هر چیزی که در این عالم تصور کنید امثال اجناس و انواع، فرض کنید برنج را [درنظر بگیریم]، ممکن است ده‌ها نوع برنج داشته باشیم و هرکدام از اینها یک بو و طعم و عطر خاصی داشته باشند و نسبت به آب و هوا و خصوصیات، خصوصیات خاصی را داشته باشند و قیمت‌های آنها هم متفاوت باشد، آثار آنها هم متفاوت باشد و فواید آنها هم متفاوت باشد ولی همهٔ آنها در این اسم شریک هستند و اتصاف دارند، آن اسمی که این‌قدر قدرت دارد که بتواند بر هرکدام از جزئیات مختلفةٌ بالأصناف به تمام معنی الکلمه و بدون ذرةٌ مثقالی صدق کند چیست و چه صورتی می‌تواند داشته باشد؟ آن صورت ندارد، اگر صورت داشته باشد از این قدرت می‌افتد و سقوط می‌کند! اگر صورت داشته باشد دیگر آن کمال را ندارد! اگر صورت داشته باشد قابلیت اینکه یک شیء بر او مصداق قرار

بگیرد را ندارد! باید صورت نداشته باشد و در همهٔ اشیاء خارجی این مسئله را مشاهده می‌کنید و اینجاست که امثال این بزرگان به این مسئله معتقد شدند و حتی در آن اشعار که مرحوم میرفندرسک می‌فرماید:

چرخ با این اختران نغز و خوش و زیباستی *** صورتی در زیر دارد آنچه در بالاستی
صورت زیرین اگر از نردبان معرفت *** بر رود بالا همان با اصل خود یکتاستی[1]

اشاره به همین است که آنچه که در این عالم هست ... لذا روایتی هم نقل شده است که هر شیء و وجودی که در این عالم ماده هست، یک صورت معنوی در عالم بالا دارد، حتی خروس که وقتی او می‌خواند، اول آن خروس کلی ندا را بلند می‌کند و به‌واسطهٔ آن شما می‌بینید که همه خروس‌ها در این عالم شهادت شروع به خواندن می‌کنند؛[2] یکی از آن

---

[1] . تحفة المراد، شرح قصیدهٔ میر فندرسکی، ص ۲۱.

[2] . التوحید، شیخ صدوق، ص ۲۷۹:

عنِ الأصبغِ بنِ نُباتة قال: جاء ابنُ الکوّاءِ إلی أمیرِ المُؤمِنین علیهِ السّلامُ فقال: یا أمیرَ المُؤمِنین و اللهِ إنّ فی کِتابِ اللهِ عزّوجلّ لآیةً قد أفسدت علیّ قلبی و شکّکتنی فی دینی فقال لهُ علیٌّ علیهِ السّلامُ ثکِلتک أُمُّک و عدِمتک و ما تِلک الآیةُ قال: قولُ اللهِ تعالی: ﴿وَٱلطَّىۡرُ صَٰٓفَّٰتٖۖ كُلّٞ قَدۡ عَلِمَ صَلَاتَهُۥ وَتَسۡبِيحَهُۥ﴾* فقال لهُ أمیرُ المُؤمِنین علیهِ السّلامُ: **یا ابن الکوّاءِ إنّ الله تبارک و تعالی خلق الملائِکة فی صورٍ شتّی إلاّ أنّ لِلّهِ تبارک و تعالی ملکاً فی صورةِ دیکٍ أبحّ أشهب براثِنُهُ فی الأرضِ السّابِعةِ السُّفلی و عُرفُهُ مُثنًّی تحت العرشِ لهُ جناحانِ جناحٌ فی المشرِقِ و جناحٌ فی المغرِبِ واحِدٌ مِن نارٍ و آخرُ مِن ثلجٍ فإذا حضر وقتُ الصّلاةِ قام علی براثِنِهِ ثُمّ رفع عُنُقهُ مِن تحتِ العرشِ ثُمّ صفق بِجناحیهِ کما تصفِقُ الدُّیوکُ فی منازِلِکُم** الحدیث.»

*. سوره نور (۲۴) آیه ۴۱.

ترجمه: [آیا ندانسته ای که هر که در آسمان ها و زمین است] و پرندگان

خانه و یکی از آنجا و یکی از جای دیگر، این به‌خاطر آن مسئله است. البته شاید این قضیه هم توأم با مراتب شهود هم شده باشد و بدون هیچ چیزی هم نباشد.

یک وقتی من در احوال شهادت امام سجاد علیه‌السّلام می‌خواندم که سعید بن مسیب که از اصحاب امام سجاد بود و مرد فقیهی هم بود و به او فقیه مدینه می‌گفتند و عالم مدینه بود ولی خب شما ببینید که علیٰ‌کلّ‌حال گاهی انسان شَدُرسنا و خرابکاری هم می‌کند! انسان خیلی باید متوجه باشد که به بیراهه نزند و خارج از آن حدودی که برای او ترسیم شده است قدم برندارد! علیٰ‌کلّ‌حال انسان اشتباهاتی می‌کند.

سعید بن مسیب می‌گوید: من مدت‌ها بود دلم می‌خواست در مسجد پیغمبر بروم و در حال خلوت و سکوت دو رکعت نماز دبش بخوانم؛ خلاصه با حضور قلب و بدون سروصدا و بدون ازدحام و

بال گشوده، خدا را تسبیح می گویند؟! به یقین هر یک نماز و تسبیح خود را می داند؛ [و خدا به آنچه انجام می دهند داناست].» (محقق)

اینها! هر وقتی که می‌رفتم می‌دیدم مسجد شلوغ است و مردم نشسته‌اند و قرآن و دعا می‌خوانند و با همدیگر حرف می‌زنند و صحبت می‌کنند و خلاصه برای ما حالی نمی‌ماند که دو رکعت نماز بخوانیم و همهٔ ملائکه را به استخدام بگیریم که بیایید نگاه کنید که من دارم دو رکعت نماز با حضور قلب می‌خوانم! خلاصه مواظب باشید! نماز من را خوب به ملأ اعلی و بالا ببرید! خلاصه نلغزد و از دستتان بیفتد و تمام زحمات ما [به هدر برود]! نمازی که می‌خوانیم ملائکه زیر آن را بگیرند و به بالا ببرند و یک وقتی از آن کم نشود و چیزی نشود! نمازی است که ما داریم می‌خوانیم و در پیشگاه خداوند ایستاده‌ایم نه کسی دیگر! نماز ما کجا و نماز [دیگران کجا]؟! علیٰ کلّ حال خیال کرده‌اند کشک است!!

ایشان می‌فرمایند که خلاصه ما این آرزو به دلمان بود تااینکه حضرت امام سجاد علیه‌السّلام به شهادت رسیدند و ما دیدیم مردم به تشییع جنازهٔ امام سجاد رفتند و دیدیم که الآن وقتش است که ملائکه را به استخدام بیاوریم و برویم در مسجد مدینه دو رکعت نماز بخوانیم، از آن نمازها! از آن نمازهایی که پیغمبر

هم نخوانده است! خلاصه ما این‌طوری هستیم و شوخی نداریم، در دلمان نگاه کنیم می‌بینیم همین است! آنچه را که بزرگان به ما تعلیم دادند مفت به‌دست نیامده است، خلاصه قدر بدانیم! حالا این چه کسی بود؟! او را فقیه مدینه می‌گفتند و از اصحاب امام سجاد علیه‌السّلام هم بود ولی میزان استفادهٔ او از امام سجاد چقدر بود؟! همین‌قدر بود!

برخورد بزرگان و اولیا و ائمه علیهم‌السّلام با هر کسی بر طبق ظرفیت و قابلیت خودش

امام سجاد اصحاب دیگر هم داشت، از آن حسابی‌ها که هرکدامشان می‌توانستند آسمان و زمین را به‌هم بریزند و درست کنند! از آنها هم داشت و این‌طور هم داشت. این بزرگان و اولیا و ائمه علیهم‌السّلام با هر کسی بر طبق ظرفیت خودش و بر طبق قبول و قابلیت خودش برخورد می‌کردند و به‌اندازهٔ سعهٔ وجودی به او می‌دادند. خب نظام همین است، نظام خلقت نباید دست بخورد و بزرگان هم باید براساس همین نظام سیر کنند.

خلاصه می‌گفت: در مسجد مدینه آمدم و دیدم کسی نیست و همه رفتند و در اینجا برای سعید بن

مسیب مکاشفه می‌شود و بعداً هم خیلی تأسف می‌خورد و بلند می‌شود و به تشییع جنازه می‌رود و شرکت می‌کند، نمازش را می‌خواند و بعد از نماز می‌رود و خودش را می‌رساند![1] خلاصه دستش گرفته می‌شود. جالب اینجاست گفته است که وقتی می‌خواستم نماز بخوانم دیدم که اول ملائکه از بالا تکبیر می‌گویند و وقتی که تکبیر گفتند صدای تکبیر پایین بلند می‌شود! یعنی مردم که به‌دنبال جنازهٔ امام لا إله إلا الله یا الله اکبر می‌گفتند، اول از بالا علیت افاضه می‌شد و بعد مردم از پایین می‌گفتند! حالا این مردم نمی‌دانند و دیگر خبر ندارند که از آن بالا دست‌کاری شده‌اند و از آن بالا در آنها تصرف شده است! اینها همه حساب دارد.

تعریف از شخصیت افلاطون

اینها همه چیزهایی است که انسان را به این مسائل نزدیک می‌کند که خلاصه قضیه همین‌طوری نیست و یک خبری آن بالا هست! افرادی مثل افلاطون هم که قائل‌اند بیخود حرف نمی‌زنند.

---

[1] . رجال الکشی، ص ۱۱۷.

افلاطون یک حکیم الهی بود و مردی بود که دارای مکاشفات علمیه بود و حتی می‌گویند که از مکاشفات صوریه هم گذشته بود. مرحوم حاجی یا بزرگان دیگر که قائل به این مطالب هستند یک چیزی دیده‌اند و یک کشفی برای آنها حاصل شده است منتها باید این مسائل را پخته و قابل هضم کرد و از آن صورت ساذجیت ابتدائیه درآورد که بفهمند، والاّ همین‌طوری نیست! اینکه مرحوم میرفندرسکی می‌فرماید:

صورت زیرین اگر از نردبان معرفت *** بر رود بالا همان با اصل خود یکتاستی

صورت زیرین یعنی همین عالم ماده، این اصل چیست که با اصل خود یکتاست؟! این اصل در اینجا چه حیثیتی دارد؟! چه ماهیتی دارد؟! چه خصوصیتی دارد که باعث شده است همهٔ صورت‌های زیرین وقتی از این مرتبهٔ معرفت [بالا بروند] یعنی وقتی بخواهد مراتب تجرد را طی کند ـ نردبان، نردبان تجرد است ـ و جنبهٔ مادی در او حذف شود و به جنبه‌های صوری و مثالی بالاتر برود و به صورت محض و معرّا و بعد از صورت هم بگذرد و به معنا برسد؟ آنجا دیگر یک مسائلی است که محل حرف

و محل بحث ما است که إن‌شاءالله به آنجا می‌رسیم.

اختلاف بین ما و مثل افلاطونی در آنجا برای رفقا مشهود خواهد شد که گرچه این مطالب ممکن است محل [مناقشه] باشد ولی همین‌طوری هم نیست! مسئله واقعیتی دارد.

یا فرض کنید وقتی شما می‌بینید این خروس الآن در این موقعیت و در این وقت شروع به صیحه زدن و خواندن می‌کند چه احساسی برای او پیدا شده است؟ چه قضیه و چه فکر و چه تصوری برای او پیدا شده است که شروع به خواندن می‌کند؟! چه اتصالی برای او پیدا شده است؟! یا وقتی که از بقیهٔ حیوانات حرکاتی سر می‌زند که حکایت از یک واقعهٔ محتمل الوقوع و قریب الوقوع می‌کند چه احساسی برای آنها پیدا می‌شود که آن احساس برای ما پیدا نمی‌شود؟ اینها همه جهات اتصالی است که اینها به‌واسطهٔ اتصالشان با همان حقیقت خودشان ـ نه با سایر مسائل و جاهای دیگر ـ می‌توانند به این مطالب دسترسی پیدا کنند.

یک وقتی یادم می‌آید که مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ می‌فرمودند که ما با یک بنده‌خدایی ـ

الآن هم زنده است و معمم است و از ارحام است ـ بعد از نماز ظهر یا قبل از آن بود برای تشییع یکی از آشنایان ایشان که فوت کرده بود به بهشت‌زهرا رفتیم. او وسیله داشت و حرکت کردیم و باهم رفتیم. آن شخص که از اقربا بود رو به مرحوم آقا کرد و گفت: من جای ماشین را درست می‌کنم و می‌آیم. از آمبولانس تشییع کردند و تا دم آنجایی که نماز می‌خوانند آوردند و ایشان هم نماز خواندند و دفن کردند و به همان جایی که محل قرار بود برگشتند و وقتی که برگشتند دیدند که او کناری نشسته و تفسیر المیزان در دستش هست! گفتند که آقا شما چرا اینجا هستید و تشییع نیامدید؟! گفت که من گفتم که از فرصت استفاده کنم و مطالعه کنم! ایشان گفتند که آخر مطالعه [وقتی دارد]، هر چیزی جای خودش را دارد!

استجلاب فیض به‌واسطهٔ تشییع جنازه و عیادت مریض و صلهٔ رحم

پیغمبر هم می‌توانست در خانه‌اش بنشیند و مطالعه کند ولی بلند می‌شود و در تشییع سعد بن معاذ و اصحاب شرکت می‌کند و در تشییع فاطمه بنت اسد شرکت می‌کند و خودش داخل قبر می‌رود

و می‌فرماید که ملائکه در این تشییع به‌گونه‌ای حضور داشتند که من می‌خواستم پایم را جایی نگذارم که ملائکه...![1] این‌قدر که ما بر این مسئله توصیه و تأکید داریم برای چیست؟! به‌خاطر این است که آن حال‌وهوای جنبه‌های معنوی را فراموش نکنیم که آنها در سعادت انسان هم نقش دارند و فقط به خواندن نیست! در مجلس امام حسین علیه‌السّلام هم باید رفت. از تفسیر المیزان که دیگر بهتر نداریم ولی خواندن تفسیر المیزان هم جا دارد! شب که می‌خواهی به خانه بروی مطالعه کن یا روز که وقت مطالعه هست مطالعه کن. به‌خاطر تفسیر المیزان نماز ظهر و عصرتان را ترک می‌کنید؟! نه. نماز به‌جای خود، مطالعه به جای خود، روضهٔ امام حسین علیه‌السّلام به جای خود و رفتن به عیادت مریض هم به‌جای خود! به عیادت مریض که می‌روید با او مباحثات فلسفی و عرفانی که نمی‌کنید بلکه می‌نشینید باهم می‌گویید و می‌خندید و مزاح می‌کنید. آیا این مزاحی که الآن دارید با این مریض

---

[1] . الأمالی، شیخ صدوق، ج ۱، ص ۳۸۴.

می‌کنید کمتر است؟! وقتتان را هدر دادید؟! وقتتان ازبین رفت؟! یا وقتی که می‌خواهید یک صلهٔ رحم بکنید، شما خیال می‌کنید که کارت بانک است و می‌روید می‌زنید و بعد برمی‌گردید؟! نه، این صلهٔ رحم و عیادت مریض در منزل و بیمارستان استجلاب فیض می‌کند! هر چیزی جای خودش را دارد. تشییع جنازه استجلاب فیض می‌کند! لذا این بیچارهٔ بدبخت وقتی که در یک هم‌چنین تفکری باشد نتیجهٔ آن چیست؟ نتیجهٔ آن خَسرَ الدنیا و الآخرة است که شد! ﴿خَسِرَ ٱلدُّنۡيَا وَٱلۡأٓخِرَةَۚ ذَٰلِكَ هُوَ ٱلۡخُسۡرَانُ ٱلۡمُبِينُ﴾.[1] ببینید این طرز فکر، طرز فکری است که انسان را از اتصال به جاذبه‌ها و بارقه‌ها باز می‌دارد، مطلب این است.

یکی از دوستان ـ خدا رحمتش کند، فوت کردند ـ در یک وقت خیلی سابق می‌گفت؛ آن موقع من شش یا هفت ساله بودم که ایشان این حرف را زدند. گفت: یک روز جمعه داشتم به منزل مرحوم آقا

---

[1] . سوره حج (۲۲) آیه ۱۱. نور ملکوت قرآن، ج ۱، ص ۲۸۶:
«هم در دنیا خسارت دیده است و هم در آخرت خسارت آورده است. و این است همان خسران آشکار.»

می‌رفتم. موقع بهار بود و خیلی هوای خوبی بود. آن موقع طهران این‌طوری نبود که دود و فلان باشد خیلی جمعیت نداشت و جمعیت اندکی بود و هوا خیلی سالم بود. خلاصه می‌گفت: صبح داشتم می‌رفتم که اول غسل جمعه کنم و بعد پیش ایشان بروم. من پنج یا شش ساله بودم و منزل ما آن موقع در طهران میدان ژاله خیابان حریرچیان بود که الآن میدان شهدا شده است، آن موقع میدان ژاله می‌گفتند. آنجا بود؛ زمانی بود که مرحوم آقا از نجف برگشته بودند. می‌گفت: من که داشتم می‌رفتم یک‌دفعه به این آقا برخورد کردم ـ همین آقا که به‌جای تشییع، تفسیر المیزان می‌خواند! ـ البته شاید آن موقع هنوز تفسیر المیزان نوشته نشده بود یااینکه مثلاً مرحوم علامه مقداری از آن را نوشته بودند. خدا ایشان را رحمت کند، چقدر مرحوم علامه مرد بزرگی بود. می‌گفت: داری کجا می‌روی؟! گفتم: دارم می‌روم غسل جمعه کنم و بعد پیش آقا بروم. گفت: می‌خواهی غسل جمعه کنی؟! بعد سرش را بالا گرفت و نفس عمیقی کشید و گفت: به این درختان و ـ یک‌طوری هم حرف می‌زد! ـ و این بلبلان و

گنجشکان نگاه کن و ببین چه هوایی است! ببین چه صفایی است! آخر آدم بلند می‌شود این هوا را بگذارد و به حمام گرم برود و غسل کند؟!

ببینید یکی چقدر باید پرت باشد! پس این غسل جمعه را برای چه موقعی آورده‌اند؟! برای زمستان و در برف آورده‌اند یا برای چلهٔ تابستان آورده‌اند؟! غسل جمعه برای چه موقعی است؟! این غسل جمعه که حتی بعضی فتوای به وجوب دادند و به قول مرحوم آقا که می‌فرمودند: حداقل استحباب قریب به وجوب است، پس این برای چه موقعی است؟! گنجشککان و ...! این‌طور می‌شود و بعد هم همان می‌شود که عرض کردم خسر الدنیا و الآخرة می‌شود و بعد به کجا خواهد رسید را خدا می‌داند! خدا دست همهٔ ما را بگیرد. اینجاست که باید متوجه بشویم که قضیه چیست. هر چیزی حساب و جایگاه خودش را دارد و مطلب به‌دست بیاید!

خلاصه سعید بن مسیب تشییع جنازه‌ای را که جبرائیل می‌آید و در سرش می‌زند را نگاه نمی‌کند بلکه به این دو رکعت نماز نگاه می‌کند که حالا

مسجد مدینه خلوت شده و خوب می‌توانم حضور قلب داشته باشم و خوب می‌توانم سکوت خودم را در اینجا رعایت کنم! چقدر آدم باید ... البته خب دستش را گرفتند و به ته‌دیگش رسید! اگر مسافت را طی نکرد، به آن دو قدم آخر رسید! ائمه علیهم‌السّلام دست را می‌گیرند. ولی خب علیٰ کلّ حال بین او و آن کسی که متوجه است، چقدر فرق و چقدر فاصله است؟! خدا دستمان را بگیرد.

واقعاً این فهم [چقدر مهم است]! همیشه مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ می‌گفتند: فهم، فهم ایشان چقدر اضافه شده است؟! من وقتی که گاهی از قم به مشهد می‌رفتم، وقتی که احوال رفقای قم را می‌پرسیدند فقط این سؤال را می‌کردند که به فهم آنها چقدر اضافه شده است؟! خیلی عجیب بود! من هم می‌گفتم: از [فهم] ما که بیشتر است! راستش را می‌گفتم!

فهم را سید بحرالعلوم داشت! آدم بعضی چیزها را می‌بیند [تعجب می‌کند]! سید بحرالعلوم دنبال تبلیغات نبود، دنبال جنجال نبود، به‌به! به‌به! دنبال بیا و بروها و ... نبود! ای ددم وای! از کجا به کجا

رسیده‌ایم! همهٔ افراد در مسجد کوفه نشسته‌اند ـ واقعاً از کجا به کجا رسیده‌ایم! خب حقش همین است، او سید بحرالعلوم است بالأخره گاریچی که نیست! باید هم یک هم‌چنین اوضاعی داشته باشد! ـ و منتظر نماز مغرب بودند و او دیر می‌آید. چه کسانی نشسته بودند؟! قاطبهٔ علمای نجف بودند نه طلبه‌های سیوطی و امثله خوان! قاطبهٔ علمای نجف امثال میرزای قمی که در قم بود و بعد به نجف رفت، اینها نشسته بودند! می‌آمدند و در صف‌ها می‌نشستند و لابد یک چیزی هم گیرشان می‌آمد، بیخود که نمی‌آمدند! یک چیزی گیرشان می‌آمد، حسابی دارد! بالأخره یک هم‌چنین امام جماعتی بی‌حساب و کتاب نیست! ایشان تا بخواهد از نجف بیاید دیر می‌کند و نیم ساعت از وقت نماز می‌رود و نیم ساعت همهٔ مؤمنین و علمای ریش‌سفید با عمامه نشسته‌اند، [می‌گویند:] نیامد نیامد، ای وای چه شده است ملائکه به‌هم ریخته‌اند! نماز [دیر شد]! سید دارد بعد از نیم ساعت با عصایش می‌آید و می‌خندد! سلام کرد و نشست و حالا آن خادم ـ اینها را که

مرحوم آقا می‌گفتند، حساب بود و حساب می‌کردند! ـ برای او قلیان درست کرده است! قضیهٔ آن را برای رفقا گفته‌ام. دلش شکسته است که امشب دیر شده است. تا سید بحرالعلوم می‌آید او هم از خجالت [پیش او] نمی‌آید. سید می‌گوید: رفیقمان کجاست؟! بابا قلیانت را بیاور خسته هستیم! حالا خلق منتظر هستند! نیم ساعت که دیر کرد و نیم ساعت هم شروع به قلیان کشیدن کرد و شد یک ساعت! [می‌گوید:] می‌نشینم، هر کسی می‌خواهد پشت سر من نماز بخواند این‌طور است! اگر نمی‌خواهید، بلند شوید بروید خودتان بخوانید! من این هستم! این مهم است! آزاد بود، حر بود! سید بحرالعلوم نیازی به این دار و دستک و تئاتر بازی نداشت، حر و آزاد بود! من این هستم.

حالا آمده است و می‌گوید: چرا قلیان نیاوردی؟! خادم می‌گوید: گفتم که دیر شده است. [سید می‌گوید:] بیا بابا قلیان بکشیم. اصلاً به روی خودش نیاورد که من به‌خاطر تو می‌کشم! این رندی است! می‌گوید که من خسته هستم، بابا قلیانم را بیاور، عجب آدمی هستی! [خادم] می‌گوید: تازه به‌جای

طلبکار بدهکار هم شدیم! اصلاً حال‌وهوا را عوض می‌کند و او را شنگول می‌کند و با او حرف می‌زند! مردم که نشسته بودند می‌گفتند: قلیان کشیدنت دیگر چیست؟! نیم ساعت دیر کرده و تازه آقا به نطق هم افتاده است! وقتی که حسابی او را شنگول کرد، [نماز را خواند]! این یک دل شاد کردن، به همهٔ آن‌ها می‌ارزد! به همهٔ آن! بحرالعلوم مطلب را گرفته بود و فهم را او پیدا کرده بود!

اینکه مرحوم آقا می‌گویند که فهم چقدر است، [منظور] این است! چقدر فهم پیدا کرده بود؟! بحرالعلوم فهم پیدا کرده بود و مسئله دستش امده بود و سرّ و رمز کار را به‌دست آورده بود لذا بحرالعلوم بود! خدا به داد ماها برسد.

أللهم صل علی محمد و آل محمد